

به صورت اصل مفهومی واقعیت و اصل استحاله اجتماع نقیضین ارائه می‌شود. و نفس هم با این واقعیت هماهنگ است. (ر.ک. جوادی آملی، ۱۳۷۹، ص ۲۰۱).

۲-۲-۲ حُسن و قُبَح عقلی

تشخیص کلیات فضایل و رذایل نیز بر عهده‌ی علوم فطری است. همه‌ی انسان‌ها توانایی تمییز نیک و بد را دارند. در طول تاریخ، همگان تصدیق کرده‌اند که راست‌گویی، شجاعت، ایثار، عدالت و مانند این‌ها خوب است و دروغ‌گویی، کلاهبرداری و ظلم به دیگران، بد. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا ۖ فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾

«نیک‌ی و بدی را به انسان الهام کرده‌ایم». (شمس / ۷ و ۸).

اصل مطلب از مسئله‌ی معروف «حسن و قبح عقلی» آغاز شد. معتزله معتقد شدند که کارها فی حد ذاته یا دارای حسن ذاتی است و یا دارای قبح ذاتی، و عقل انسان نیز آن حسن یا آن قبح را درک می‌کند و از این جا حکم اسلامی را کشف می‌نماید، چون حکم اسلام نمی‌تواند جدا از عقل باشد.

شاه مثلاًشان مسئله‌ی عدل و ظلم بود. گفتند: عقل، حسن عدالت را درک می‌کند و حسن عدالت ذاتی است و قراردادی نیست. کسی حسن را برای عدالت قرار نداده، همان طور که خاصیت جفت بودن را برای عدد ۴ کسی قرار نداده است؛ یعنی این جور نبوده که یک ۴ بوده که می‌توانسته جفت باشد، می‌توانسته طاق باشد، بعد آمدند جفت بودن را به آن ضمیمه کردند، بلکه لازمه‌ی ذات ۴ جفت بودن است. یا ۴ در دنیا وجود ندارد، یا آن جا که وجود دارد جفت هم هست. (ر.ک. مطهری، ۱۳۸۳، ص ۷۱۱).

گفتند: حُسن عدل و قُبَح ظلم هم چنین چیزی است. حال می‌رویم سراغ کارها. این کار عدالت است، پس حسن دارد، پس حتماً حکم اسلام هم موافق با آن است. آن کار ظلم است و چون ظلم است پس قطعاً قبیح است، و چون خداوند قبیح را اجازه نمی‌دهد پس قهراً منهی عنه است (همان).

اشاعره گفتند: اصلاً اشیاء حسن و قبح ذاتی ندارند و عقل هم در این جور مسائل درکی ندارد، حسن و قبح ها شرعی است؛ هرچه را که خدا امر کند، چون او امر کرده خوب است نه چون خوب است او امر کرده، و هرچه را خدا نهی کند، چون خدا نهی کرده بد است نه چون بد بوده خدا نهی کرده است. معتزله گفتند: هرچه خدا، امر کرده، چون خوب بوده خدا امر کرده است، پس خوبی‌اش تقدم دارد بر امر

خدا، و خوبی آن علتِ امر خداست. و اشاعره گفتند: نه، هرچه که خدا امر کرده، چون خدا امر کرده است و امر خدا علت خوبی است؛ وقتی ما می‌گوییم این کار خوب است، یعنی خدا امر کرده. در نهی هم همین مطلب تکرار می‌شود (ر.ک. همان، ص ۷۱۲).

انسان چون در متن آفرینش خود از این آگاهی بهره دارد، همراه با وصف «مستوی الخلقه بودن»، مورد سوگند خدای سبحان است: ﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا﴾. (شمس، آیه ۷) استوای خلقت نفس، نظیر استوای خلقت بدن نیست تا با کم یا افزوده شدن یک انگشت، کم و زیاد شود. نفس چون «مستوی الخلقه» است، از جهت نظر و عمل، از الهامات الهی به فجور و تقوا نیز برخوردار می‌شود: ﴿فَأَلْهَمَهَا جُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾ (شمس، آیه ۸).

ویژگی حُسن و قُبْح ذاتی عبارت است از:

۱- خرد در حکم خود مستقل و به اصطلاح خود کفاست.

۲- خرد در حکم خود بی‌نیاز از تعلیل خارج از ارکان قضیه است و تنها درک موضوع (عدل) و محمول (حسن) و نسبت (که از مقایسه‌ی آن بانفس والا سرچشمه می‌گیرد) کافی در اذعان به نسبت است و شأن این نوع قضایای عقل عملی شأن قضایای اولیه در عقل نظری است؛ مانند کل از جزء بزرگتر است. (ر.ک. سبحانی، ۱۳۷۰، ص ۲۳).

دین اسلام فطری است و بخشی از دین، اعتقاد به هست‌ها و نیست‌ها و بخشی از آن التزام عملی به بایدها و نبایدهاست همان طور که هست‌ها و نیست‌های دین، مثل اعتقاد به خدا و ابدیت خواهی، فطری انسان است، بایدها و نبایدهای دین نیز فطری است؛ یعنی خواسته‌های نفس است که خدا به وی الهام کرده است. لذا خداوند فرمود:

﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا ۖ فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾

«قسم به نفس انسان و آن کس که او را مستوی و بدون نقص بیافرید و به او فجور

و تقوا را الهام کرد».

بر اساس این آیه، انسان یک سلسله بدی‌ها و خوبی‌های معین دارد، چون نفمود:

الفجور و التقوی ﴿بلکه نفمود: ﴿فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾ لذا همه‌ی کارهای انسان روا نیست چنان که همه‌ی کارها برای انسان ناروا نیست. بلکه بخشی از کارها برای او روا و بخشی نارواست. پس انسان دارای فجور و تقواست و این فجور و تقوا همان بایدها و نبایدهای فطری است.

ریشه‌ی بایدها و نبایدها، همان فجور و تقوای نفس است که خدا اصول اولیه‌ی آن را از راه الهام غیبی به انسان یاد داده و با وحی نازل همه‌ی آن خطوط، اعم از اصلی و فرعی را، تبیین فرموده است؛ لذا خطاب به او می‌گوید: فطرت را بگیر. یعنی فجور و تقوایت را به خوبی برای تو توجیه کردیم، آن را مغتنم شمار که با خواسته‌ی ذاتی تو هماهنگ است. چنان که به گیاه تشنه بگویند: از آب گوارای که در کنار آن هستی بهره‌برداری کن تا عطشت را برطرف کند و از سمی که در کنار تو ریخته‌اند پرهیز نما که تو را می‌خشکاند. (ر.ک. جوادی آملی، ۱۳۸۷، ص ۱۷۲-۱۷۳).

در سوره‌ی شمس با اشاره به آفرینش روح انسان و این که خلقتش مستوی و معتدل است، فرمود: ﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا﴾ آن‌گاه در بین استوای خلقت جان آدمی، فرمود: ﴿فَأَلَّهَمَّهَا جُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾ خدا نفس انسان را با فجور و تقوا ملهم ساخت. در واقع تسویه‌ی جان آدمی به همین الهام اوست، به طوری که اگر انسان فجور و تقوای خود را نداند، نفس او موجودی ناقص الخلقه است. به عبارت دیگر: اعتدال خلقت انسان به آگاهی از مایه‌ی سعادت و شقاوت خویش است و الهام صواب و ناصواب به وی باعث تسویه و تعدیل آفرینش او خواهد بود.

اگر خدای متعالی نفس انسان را به زشتی و زیبایی خود نفس آگاه نمی‌کرد، هرگز جان آدمی مستوی الخلقه نمی‌بود، بلکه همواره گرفتار نقص جهل و عیب نادانی می‌شد.

پس خداوند نفس انسان را آگاه به حسن و قبح فطری خلق کرد؛ به طوری که از هنگام ولادت از صلاح و فلاح فطری خود با علم حضوری آگاه است و می‌داند که چه می‌خواهد و به چه سمت باید برود.

آن‌چه در اعتدال آفرینش روح آدمی مؤثر است، آگاهی فطری انسان از چیزی است که برای او بد یا خوب است و برای جان او زشت یا زیباست، نه مطلق آگاهی از آن‌چه در جهان بد است، یا آن‌چه در جهان خوب است. ﴿فَأَلَّهَمَّهَا جُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾ یعنی زشتی نفس و زیبایی وی را به او الهام کرد. سپس آن‌چه را که خداوند به طور الهام و اعلام شهودی به او آموخت، همان را توسط شریعت به طور تفصیل بیان کرد. (ر.ک. جوادی آملی، ص ۲۶۶-۲۶۷).

چنان که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: